

ترجمه: فنس سید

<http://www.harrypotter7.blogfa.com>

گاردتر جدید داستان هری پاتر هفت به افتخار خارجی ها :

در اول من گمان می کنم که شخصیت جدید که می تونه وارد داستان بشه اسمش هانا توماس هست. اون معلم جدید دفاع در برابر سیاه مدرسه ی هاگوارتز می تونه باشه. اون دختری مهربان هست که قدرت پیچیده ای را دارا هست. اون می تونه به راحتی از خودش دفاع کنه و از خودش محافظت کنه. اون ۲۱ ساله هست و ۴ سال از هری بزرگ تر می باشد. هانا جادوگر قوی و خیلی خوبی است. اون یه نیروی بزرگ جادویی داره که باعث می شه از خودش به راحتی دفاع کنه. هری و هانا به کلی با همدیگه آمیخته می شن و وارد مسائل رومانتیک می شن و در نیمه های یادگیری راههای تدریس درس و آموختن رقص به همدیگر شک می کنن. هری به هانا شک می کنه که ممکنه اون برای ولدمورت کار کنه و هانا سعی می کنه که هری رو متقاعد کنه که این درست نیست و فکر غلطیه.

هانا برای اینکه هری باور کند که او با ولدمورت نیس به اون نشون می ده که واقعا چه اتفاقی در شب مرگ لی لی و جمیز افتاده است و هانا چیزهایی رو به هری به طور مخفیانه می گه اما هری هیچ گونه توجهی نمی کنه که هانا او را به گذشته می برد و نشان می دهد که چه اتفاقی افتاده است. هری می بیند که یه دختر کوچک قبل از به وجود آمدن اتفاق ها از پیش لی لی فرار می کند و در همان هنگام گذشته ها تمام می شود و هانا می گوید: « هری تنها کسی بود که زنده ماند من تنها کسی بودی که فرار کردم. » و در همان حال آشکار می شود که هانا خواهر هری است اما ثبت شده نیست.

وقتی هری و هانا بر می گردند در مورد این موضوع بحث می کنند ، هری می پرسد تو می دونستی اون کی هست؟ ، هری سوالش را تکرار می کند تا اینکه هانا می گوید « من ، اون من بودم »

هری می پرسد اون چطوری ... ؟ ، هانا می گوید : هری اینطوری پرس  
که من فکر می کنم تو زیاد باهوش نیستی.

از طرفی ولدمورت می دونست که هانا خواهر هری هست به هاگوارتز می  
آید و در پشت در سرسرا جایی که هری و هانا در حال صحبت بودند می  
ایستد. هانا می گوید از وقتی که خانواده اش کشته شده بودند در خانه ی  
یکی از دوستان لی لی و جمیز زندگی می کرده .

و بعد از این جمله هانا با عصبانیت از پیش هری می رود و سر زده وارد  
هال می شه جایی که ولدمورت بوده. ولدمورت هم چوبه ی هانا را دستش  
می گیرد. او در آخر می گوید : هری قیافه ای شبیه پدرش داشت و  
چشمانش شبیه مادرش بود و حالا انقدر خنگه که نفهمیده که تو شبیه لی لی  
هستی و اما چشمت شبیه جیمزه..

هانا می گوید : چشمان پدرم.

این دلیل منطقی ای بود که هری باور کند که هانا خواهر او است و ارتباط  
خانوادگی او دارد.

این اولین وقتی بود که هانا باور کرد که برادرش قادر است که او را از  
چنگ ولدمورت برهاند. ولدمورت حافظه ی هانا را می گیرد و پاک می  
کند و سپس می رود. هری با کمک هرمیون و مک گونکال حافظه ی از  
دست رفته او را دوباره بازگردانی می کنند.

در آخر هری مبارزه را با ولدمورت می کند اما بدون کمک هانا ، جینی ،  
هرمیون ، رون ، لونا و نوئل ، مبارزه شروع می شود واما هانا به کمک  
هری می آید و انها به یکدیگر نشان می دهند که به هم کمک می کنند .

هری کسی بود که در آخر ولدمورت را می کشد.

-----

سامی :

ایم به کمی تخیلی و دور از واقعیه و اصلا اتفاق نمی افته. من فکر می کنم  
این بهتره که اگه یک نفر از خانواده ی دامبلدور به درون داستان بیاد. و  
راه نرفته دامبلدور را ادامه بده و در مورد خانواده شان هم بیشتر توضیح

بده. پس می تونه این شخصیت جدید باشه. می تونه تمام راز های خانواده  
ش را به هری بگوید.

اصلا ممکنه که اسم کتاب هفت از رو همین انتخاب بشه هری پاتر و راز  
دامبلدور.

-----  
رگولاس آ بلک :

متاسفم که هیچ کدوم از اینها اتفاق نمی افته. ما می دونیم که لی لی  
خودش را فنا کرد تا اینکه هری را زنده نگه داره و معصونیتی در اون ایجاد  
کنه. اگه اون یه بچه ای قبل از هری داشته باشه ، هیچ وقت خودش رو  
برای زنده نگه داشتن هری فنا نمی کرد یا اصلا هری رو نمی آورد. در  
واقع این جوری می شه که ۴ سال بعد هری به دنیا اومد و دامبلدور به اون  
نگفته که خواهر داره ( چه جلب )

-----  
بار کر :

صحبت رگولاس مبتکرانه بود .

منم متاسفم اما اتفاق نمی افته و ... همون بالایی ها.

همون طور که در مورد سیریوس هم از اول حرفی نزده!

شایدم به خاطر این بود که نمی دونست سیریوس آدم خوبیه!

ای ممکنه که اصلا در مورد پدر خوننده ش صحبت نکرده باشن و نمی

دونستند که مرد خوبیه . اگه مک گونکال در مورد سیریوس می دونست

دامبلدور هم حتما می دونست!

-----